

کوهی اول: انسیه محمدپور

آن روزها وقتی تازه به جمع نویسندگان نوپای صفحہ ی کوله پشتی اضافه می شدم، فقط هشت سال داشتم. قلبم می زد برای اینکه زودتر نویسنده بشوم. آن روزهای کودکی مثل برق و باد گذشت. من با قطار زمان به آن دوران رفتم. همه ی خاطرات شیرینم زنده شدند. الان که این متن را می نویسم چهارده سال از آن زمان می گذرد. من حالا دبیر ادبیات فارسی هستم. باورتان می شود بچه ها؟ آره! قدر همه ی لحظه هایتان را خوب بدانید.



ایستگاه کودکی

دلم می خواست توی قطار زمان بنشینم و بروم به کودکی. توی رؤیاها همه چیز ممکن بود. یکهو دیدم چند مسافر دیگر هم دارند می آیند. خوب که نگاه کردم، دیدم آن ها را می شناسم. همه سوار شدیم. بعد از مدتی به ایستگاه کودکی رسیدیم. همه بچه بودیم، پراز شور و هیاهو و آرزو.

کوهی دوم: ابوالفضل ملاجردی

یازده سالم تازه تموم شده بود. به دلیل اختلال شدید بینایی، مجبور شدم برای تحصیل به مشهد بیام و تنها زندگی کردن را تجربه کنم. من عاشق نوشتن بودم. آرزو می کردم نویسنده بشوم. خدا صدای دلم را شنید. یک روز توی مدرسه، توی جشن روز جهانی نابینایان [عصای سپید]، بایک شاعر و نویسنده آشنا شدم. او درباره ی نشریه کودکان صحبت می کرد. بعد از مراسم، از او خواستم به من یاد بدهد چه طور نویسنده ی خوبی بشوم. این تصمیم درست زندگی ام را تغییر داد. نوشتن داستان کوتاه را به صورت تخصصی در انجمن ادبی کوله پشتی یاد گرفتم و هر چند یک روشندل هستم، توانستم در مسابقات کشوری شرکت کنم و یکی از برگزیدگان باشم. در نوجوانی، دور از خانواده، توی مشهد، برای تأمین هزینه های درسم، مجبور بودم کارهای پاره وقت انجام بدم. رشته ی شنا را هم به صورت حرفه ای دنبال کردم. مدال های زیادی هم از آن مسابقات دارم. بزرگ تر که شدم، کوله پشتی مسیر دانشگاهم را مشخص کرد. توی رشته ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی قبول شدم. حالا سیزده سال از آن روزها می گذرد. بعد از گرفتن مدرک لیسانس، به سمت رشته ی مدیریت رفتم. این روزها به عنوان دانشجوی مدرسه ی کسب و کار در «مجموعه ی بزرگ بیشتر از یک نفر» هم فعالیت می کنم. من به آدم هایی که به دنبال راه اندازی کسب و کار یا گسترش کارهای خود هستند کمک می کنم. من یک مشاور کسب و کارم. باورتان می شود بچه ها؟!

